

میراث جاویدان

یکی از غنی‌ترین سرمایه‌های فرهنگی ما، همانا «میراث جاویدان ادب پارسی» است. برآنیم که در چغای باز کنیم به این دنیای پُر رمز و راز و در هر شماره شما را با یکی از سرهنگان شعر پارسی آشنا کنیم.

در این رهگذار بهتر آن دیدیم که لزوماً از شیوهٔ دانشکده‌های زبان و ادبیات فارسی که در مطالعهٔ نظم پارسی به ترتیب و توالی تاریخی اهمیت فراوانی می‌دهند، استفاده نکنیم؛ بلکه بنا به شاخص‌ها و ویژگی‌های دستگاه زیبایی‌شناسانهٔ خاصی که در شعر هر شاعر وجود دارد، در حالی باز کنیم شناسایی آن شاعر، و نمونه‌هایی را ارائه دهیم که در عین این که از تعقیدها و دشواری‌های زبانی بیشتر به دور است، نمودار سبک و شیوهٔ سخن شاعر آن باشد. ضمناً در عین حال که اشارات اجمالی به زندگینامهٔ شاعر داریم، از معاصران وی نیز که شباهت‌های سبکی با آن شاعر دارند، حتی الامکان نام ببریم تا انگیزهای شود که مخاطب به آنان نیز رجوع کند.

□□□

آنچه که از مطالعهٔ حضور شاعران کهن پارسی، در ذهن و زبان مخاطبان نسل امروز بر می‌آید، نشان می‌دهد که بسیاری از اهالی امروز با ویژگی‌های اساسی شعر متقدمان پارسی‌گو بیگانه هستند، این است که مثلاً می‌بینیم مخاطب جوان شعر بی‌وزن یکی از معاصران را با شکوه و ماندگار و پر صلابت توصیف می‌کند، اما قصائد «منوچهری دامغانی» و «مسعود سعد سلمان» را که در کمال فخامت و صلابت سروده شده‌اند، نمی‌شناسد؛ یا مثلاً شعر شاعرانی خارجی چون «اکتاویو پاز» و «لورکا» را سرشار از تخیل و مایه‌های «سورئالیستی» می‌بیند، اما از دنیای بدیع و شگفت‌انگیز شعر «بیدل دهلوی» و تخیل مواج و سیال «مولوی بلخی» غافل است.

گاه دیده شده که بعضی از عادت‌های غلط همچون استفاده از گزیده‌های شعر شاعران کهن، باعث شده که مخاطب جوان نتواند خود با ظرایف و دقایق شعر یک شاعر آشنا شود، چرا که گزیده‌های شعر شاعران کهن، غالباً انتخاب‌های ذوقی است و ما را از مطالعهٔ دیوان‌های شاعران بی‌نیاز نمی‌کند. به هر حال چیزی که احساس می‌شود، این است که شعر کهن پارسی نیاز به یک «باز خوانی نوین» و «رویکرد خلافتانه» دارد، تا هر چه بیشتر بتوانیم با ارزش‌های آن آشنا شویم.

□□□

ابومحمد الیاس بن یوسف معروف به «نظامی گنجوی» (متوفی به سال ۵۹۹ یا ۶۰۲) از شاعران صاحب سبک اواخر قرن ششم است. اثر مشهور او غیر از قصائد و غزلیات که اکنون اندکی از آن‌ها باقی مانده، پنج مثنوی «مخزن الاسرار»، «خسرو و شیرین»، «لیلی و مجنون»، «هفت پیکر» یا «بهرام نامه» و «اسکندرنامه» است. هر چند داستانسرایی پیش از وی نیز در شعر فارسی معمول بوده است، ولی نظامی در این فن چنان مهارت به کار برده و به نحوی از عهدهٔ صحنه‌سازی‌ها و تنسيق مطالب بر آمده که روش داستانسرایی او تا چند قرن بعد، مورد تقلید دیگر شاعران بوده است.

نظامی را مبدع «مناظره» در شعر فارسی دانسته‌اند، مناظرهٔ «خسرو و فرهاد» در منظومهٔ «خسرو و شیرین» از دل‌انگیزترین نمونه‌های «مناظره» در شعر فارسی محسوب می‌شود.

زبان نظامی زبانی ساده است که در عین حال ترکیب سازی‌های خاص خود را دارد و زیباترین تصاویر در آن‌ها به چشم می‌خورد. این است که خواننده به راحتی می‌تواند با آن مانوس شود و از حکایات نظامی لذت ببرد.

از «مخزن الاسرار»

لیلی ز خروش، چنگ در بر
مجنون چو زباب، دست بر سر
لیلی نه - که صبح گیتی افروز
مجنون - نه که شمع خویشتن سوز
لیلی - بگذار - باغ در باغ
مجنون - غلطم - که داغ در داغ
لیلی به درخت، گل نشانند
مجنون به نثار، دُر فشانند
لیلی - چه سخن - پر پوشی بود
مجنون - چه حکایت - آتشی بود
لیلی - سمنی خزان ندیده
مجنون - چمنی خزان رسیده
لیلی دم صبح پیش می‌برد
مجنون چو چراغ صبح می‌مرد
لیلی به کرشمه زلف بر دوش
مجنون به وفاش، حلقه درگوش
لیلی به صبح جان نوازی
مجنون به سماع خرقة بازی
لیلی چو گل شکفته می‌رُست
مجنون به گلاب، دیده می‌شست
لیلی سر زلف شانه می‌کرد
مجنون دُر اشک دانه می‌کرد
لیلی می‌مشکوبی در دست
مجنون نه ز می، زبوی می‌مست
قانع شده این از آن به بویی
و آن راضی از این به جست و جویی
از بیم تجسّس رقیبان
سازنده ز دور، چون غریبان
تا چرخ بدین پهبانه بر خاست
کان یک نظر از میانه بر خاست...

کالشعراء الأمراء الکلام
چون فلک از پای نشاید نشست
تا سخنی چون فلک آری به دست
هر چه درین پرده نشانت دهند
گر نستانی، به از آنت دهند...
□□□
از «لیلی و مجنون»
سلطان سریر صبح خیزان
سرخیل سپاه اشک ریزان
متواری راه دلتوازی
زنجیری کوی پاکبازی
قانون مغنیان بغداد
بنای معاملات فریاد
دریای زجوش نانشسته
مجنون غریب دل شکسته
بیرون ز حساب و نام لیلی
باهیج سخن نداشت میلی
هر کس که جز این سخن گشادی
نشندیدی و پاسخش ندادی
... روزی که هوای پرنیان پوش
خلخال فلک نهاده در گوش
آمد به دیار یار، پویان
لبیک زنان و بیت گویان
چون کار دلش ز دست بگذشت
بر خرگه یار مست بگذشت
بر رسم عرب نشسته آن ماه
بر بسته ز در، شکنج خرگاه
لیلی چو ستاره در عماری
مجنون چو فلک به پرده‌داری

جنیش اول که قلم برگرفت
حرف نخستین ز سخن برگرفت
پرده خلوت چو برانداختند
جلوهٔ اول به سخن ساختند
تا سخن آوازهٔ دل در نداد
جان، تن آزاده به گل در نداد
چون قلم، آمد شدن آغاز کرد
چشم جهان را به سخن باز کرد
خط هر اندیشه که پیوسته‌اند
بر پَر مرغان سخن بسته‌اند
اول اندیشه، پسین شمار
هم سخنست، این سخن اینجا بدار
ما که نظر به سخن افکنده‌ایم
مردۀ لوبیم و بلو زنده‌ایم
صدر نشین تر ز سخن نیست کس
دولت این ملک، سخن راست پس
قافیه سنجان که سخن برگشتند
ملک دو عالم به سخن برگشتند
خاصه کلیدی که در گنج راست
زیر زبان، مرد سخن سنج راست
بلبل عرشد، سخن پروران
باز چه مانند بدین دیگران
ز آتش فکرت چو پریشان شوند
با ملک از جمله خویشتان شوید
پیش و پس بست صف کبریا
پس شعرا آمد و پیش انبیا
چون سخت شهید شد، ارزان مکن
شهید سخن را مگس افشان مکن
شعر بر آرد به امیریت، نام